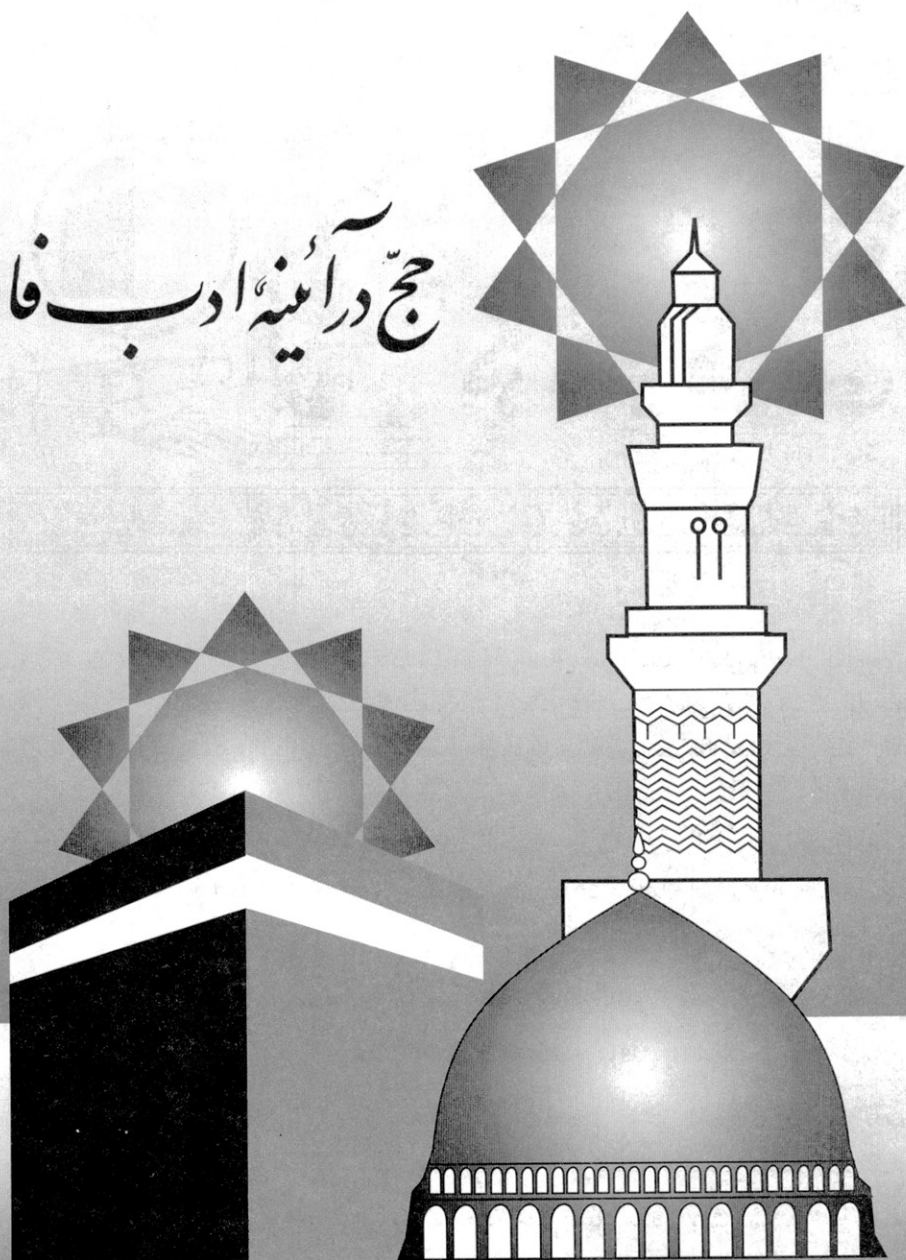


حج در آئینه ادب فارسی



حج در شعر فارسی

خلیل الله یزدانی



مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ مِيقَاتُ

ادب پارسی گنجینه سترگ معارف و آموزه‌های دینی است. شاعران و ادیبان نکته‌های بسیاری از فرهنگ دینی برگرفته و در زبان فاخر شعر به گونه‌ای زیبا و دلپذیر عرضه کرده‌اند. در این میان تجلی حج و ابعاد آن در ادب پارسی، از جایگاهی بس والا برخوردار است.

در شماره‌های پیشین جلوه‌هایی از این حضور را در ادب پارسی، در شعر شاعران پارسی‌گوی آوردیم و اینک شاعرانی دیگر و تجلی حج و معارف آن در اشعار آنان:

۲۶ - بهاء الدین احمد سلطان ولد: پسر مولانا جلال الدین رومی است او در شهر لارنده آسیای صغیر متولد شده و نزد پدرش علوم طریقت و عرفان را آموخته و نیز از شمس تبریزی، صلاح‌الدین زرکوب، حسام‌الدین چلیپی رموز عرفان را آموخته و در ارشاد جای پدرش را گرفته است. سلطان ولد در ۶۲۳ متولد شده و در ۷۱۲ درگذشته است. او معتقد است که وجود عارف خود کعبه است و توصیه می‌کند که در جوار شیخ ماندن بهتر است از به کعبه رفتن. به خصوص اگر در حج بویی از ریا باشد.

بگو به حاجی ما حجت ارسواب و رواست ولیکن از بر شیخت سفر به کعبه خطاست

بدان که آب چو نبود تیممت نیکو است
مرادت از حج کردن چو ارتضای حق است
از این رسی به خدا و از آن به اجر و ثواب
ثواب نیز گهی باشدت که بهر خدا
یقین بدان که نیرزد به حبه‌ای آن حج
وی حاجیان ظاهری را که از فلسفه حج بی خبر و چه بسا از صاحب خانه غافل اند و فقط به گفته ناصر خسرو، زحمت بادیه را به سیم خریده‌اند به باد انتقاد می‌گیرد که:

دیر بود مقام ما شاهد و باده کام ما
رو تو به مکه حاجیا پرس ره مدینه را^۲

۲۷ - امیر خسرو بن امیر سیف الدین محمود دهلوی شاعر فارسی زبان که در دهلی اقامت داشته و یکی از پیش کسوتان سبک هندی است و در ۷۲۵ هـ ق. درگذشته است. امیر خسرو در رابطه با حج و کعبه و متعلقات آن، ضمن طرح حکایاتی آموزنده سخن گفته است. دهلوی ضمن تعریف و ستایش از ارکان مسلمانی در اهمیت حج که یکی از پنج رکن اساسی دین است گفته:

پنج اساس است که ایمانی است
چاره نباشد چو به پاکی تمام
پیش کن آنگاه به صدق الطریق
کور نه‌ای نور صفا را بین
زاشک ندامت گهر افشان به جیب
لیک صفای تو چو او می بود
کوی بتان و دل ظلمت پناه
در همه سالت نبود این هوس
آن که دوگامی ره سالت بود

از دو بیت آخر امیر خسرو چنین استنباط می‌شود که وی معتقد است و توصیه می‌کند که حج باید در جوانی انجام شود.

شاعر حاجی را معرفی می‌کند که در راه حج صرفه نعلین می‌کند و در همان حال

برهمنی از پوست سینه خود برای رفتن به زیارت بت، نعلین می‌سازد.

کعبه روی دید به صدق و ثبات	برهمنی را به ره سومنات
جان زدم شوق سماحت کنان	خاک ره سینه مساحت کنان
خستگی سینه به راه دراز	از سردل پوست همی کرد باز
گفت بدو عارف خوف و رجا	کاین سفر آخر زکجا تا کجا
برهنش گفت که سالیست بیش	کاین ره از این گونه گرفتم به پیش
گفت نیوشنده که چون پای هست	سینه چرا داری از اینگونه پست؟
گفت چو دل در ره بت باختم	پا به رهش نیز زدل ساختم
ای که زبت کعبه به هندوبری	هم ز وی آموز پرستشگری
گیر که تیرش به نشان خطاست	هست به تیر کژ خود تیر راست... ^۴

یکی از بزرگترین رموز حج همدلی و همبستگی و اتحاد بین آحاد ملت مسلمان است. این همدلی و فداکاری در راه خدمت به یکدیگر را امیر خسرو در داستانی نشان داده که جمعی از حاجیان در راه حج از تشنگی جان می‌سپارند در حالی که آب را به یکدیگر تعارف می‌کنند:

کعبه روی چند به گرمای تیز	تشنه فتادند به دشت حجیز...
دود اجل خاست زهر بندشان	بیخودی از پای درافکندشان...
ناگه از اطراف بیابان و دشت	ناقه سواری سوی ایشان گذشت...
پیش یکی رفت که این را بگیر	چشمه حیوان خور و تشنه ممیر
او طرفی کرد اشارت به یار	کوست زمن تشنه تر او را سپار...
بردگران برد چو آن آب سرد	آن همه را نیز نماند آبخورد... ^۵

شاعر در آینه سکندری از قول واعظی به فرزندش به نام رکن الدین الحاجی نصیحت می‌کند و می‌گوید که کعبه واقعی دل توست:

... خدایی که او مکه و شام کرد	تو را حاجی از بهر آن نام کرد
که هر صبح و شامی کنی بی گزاف	به پیراهن کعبه دل طواف
حرم نشکنی در مقام وفا	گران سنگ باشی چو کوه صفا
چو تو پویه با نفس ابله زنی	نه حاجی که اعرابی رهزنی
در کعبه زن تا امانت دهند	همان سوی ران تا همانند دهند ^۶

۲۸ - اوحدی مراغه‌ای از شعرای قرن هشتم هجری است که در سال ۷۳۸ ه. ق. درگذشته و در مراغه مدفون است. او در ترکیب بندی اشتیاق زایدالوصف خود را به زیارت خانه خدا و مرقد حضرت رسول بیان کرده و گفته است: در این راه تدارک آب و نان و مرکب موجب نگرانی است، در این راه باید از خود و هستی خود دست شست، نخوت و خودخواهی را از سربدر کرد:

هوس کعبه و آن منزل و آن جاست مرا
 آرزوی حرم و مگه و بطحاست مرا
 در دل آهنگ حجازاست وزهی یاری بخت
 گریک آهنگ در این پرده شود راست مرا...
 از خیال حجر الاسود و بوسیدن او
 آب زمزم همه در عین سویداست مرا...
 دلم از حلقه آن خانه مبادا محروم
 کز جهان نیست جز این مرتبه درخواست مرا
 از هوا و هوس خویش جدا باش ای دل
 خاک آن خانه و آن خانه خدا باش ای دل
 عمر بگذشت ز تقصیر حذر باید کرد
 به در کعبه اسلام گذر باید کرد...
 گرد ریگی که از آن زیر قدمها ریزد
 سرمه وارث همه در دیده سرباید کرد
 آب و نان و شتر و راحله تشویش دل است
 خورد آن مرحله از خون جگر باید کرد
 روی چون در سفر کعبه کنند اهل سلوک
 از خود و هستی خود جمله سفر باید کرد
 سر تراشیدن و احرام گفتن سهل است
 از سر این نخوت بیهوده بدر باید کرد

شرح احرام و وقوف و صفت می و طواف

با دل خویش به تقریر دگر باید کرد

هر دلی را که ز تحقیق سخن بویی هست

بشناسد که سخن را به جز این رویی هست

یارب امسال بدان رکن و مقام برسان

کام من دیدن کعبه است به کامم برسان

دولت وصل تو هر چند که خاص است دمی

عام گردان و بدان دولت عامم برسان...

گربدان روضه گذارت بودای باد صبا

عرضه کن عجز و زمین بوس و سلامم برسان^۷

اوحدی معتقد است که در حج و اعمال و مناسک آن رموز و فلسفه‌هایی عمیق نهفته

است که ممکن است کسی قادر به درک دقیق آن‌ها نباشد او گفته است:

...این حج و عمره و حرم و کعبه و مقام

وین حلق وسیعی و وقفه و رمی و جمار چیست؟

رومی رخان هفت زمین را چنان طواف

برگرد آن سرادق زنگی شعار چیست^۸

در مثنوی «منطق العشق» از ده نامه که بین عاشق و معشوق رد و بدل شده سخن به

میان آمده، در آخرین نامه به مناسبت حکایتی در ارتباط با حج و کعبه آورده است:

شنیدم حاجی‌ای احرام بسته چو در ریگ بیابان گشته خسته

به خود گفت ار چه پرتشویش راهست جمال کعبه نیکو عذر خواه است...^۹

در ادامه می‌گوید همه این سختیها را به جان و دل می‌خرند تا به وصال حرم معبود

برسند و چون به وصال رسیدند تمام سختی راه را از یاد می‌برند.

اثر بسیار ارجمند اوحدی مثنوی جام جم است. او در اوایل این مثنوی با تضرع به

مقدسات سوگند یاد می‌کند؛ از جمله به کعبه، زمزم، مقام ابراهیم، صفا، مروه و...

به دل کعبه و به ناف زمین به کتاب و به جبرئیل امین

به حطیم و مقام و زمزم و رکن به سکون مجاوران دو رکن



به صفا و به مروه و عرفات به مه و مهر و فرش و کرسی و ذات...^{۱۰}
 اوحدی به کرامات کعبه توجه داده است او در همین مثنوی جام جم خود در این باره
 گفته است:

...اندرین کعبه شد به صورت کم حجری و اندران حجر زمزم
 حجرش سازگار و سازنده زمزم او حجر گدازنده...
 خیز و این کعبه را طوافی کن به کراماتش اعترافی کن...^{۱۱}
 اوحدی به جریانات تاریخی و حوادثی در ارتباط با کعبه اشاره کرده است. از سخن او
 چنین بر می آید که حضرت سلیمان می خواسته است کعبه را عمارت کند ولی چون خود به
 دست خویش مرغی را کشته بوده این توفیق واجازه را به او نداده اند.

حق نداد از طهارت کعبه به سلیمان عمارت کعبه
 بهر مرغی که کشته بود به دست یافت این نیستی بدان همه هست^{۱۲}
 اوحدی عبادت را نشانه بندگی و اطاعت صرف می داند و معتقد است که اگر کسی موفق
 به انجام وظیفه خود شد نباید به خود بیالذ. او به حجّاج بیت الله هشدار می دهد که:
 به راه بادیه گر فخر می کنی رفتن میان خواجه چه فرق است و اشتنان جهاز

۲۹ - کمال الدین ابوالعطاء محمود بن علی کرمانی (متوفای ۷۵۳ ه. ق.) از شاعران
 بزرگ قرن هشتم است. در کرمان متولد شده و در همان شهر تحصیل کرده و به «خواجوی
 کرمانی» معروف است. خواجه از جمله مقلدان نظامی است که خمسه سروده و در خلال آنها از
 حجّ و کعبه و مکه و زمزم و حجر الاسود و حرم و حاجی و حجّاج و... به مناسبت گاهی به
 صورت حکایت، گاهی در مدح و به عنوان تشبیه و دیگر صور خیال سخن گفته. او نیز کعبه
 دل را بر کعبه گل ترجیح می دهد. در مثنوی گل و نوروز در داستان راهب با شاهزاده نوروز
 آمده است :

به هر سوئی که گشتی دیده اش باز دلش کردی به راه کعبه پرواز
 دران موسم که کوچ حاجیان بود جرس نالنده و محمل روان بود
 برآمد بانگ حجّاج از چپ و راست غرکوس رحیل از شهر برخاست
 که شاها بنده را شد روزگاری که جز اندیشه حج نیست کاری

به اقصای حرم پرواز گیرم	اگر فرمان دهی پر باز گیرم
بر آن در، خویشتن را حلقه سازم	ز پای ناودان سربرفرازم
فشانم بر حجر از دیده آبی	خورم از چشمه زمزم شرابی
دهندم در حریم کعبه جایی	مگر در مروه بخشندم صفایی
هوای کعبه‌اش دادست بر باد	ملک چون دید کان نورسته شمشاد

به او گفت وقتی به بغداد رسیدی نزد نصر عیار برو...

وزان جا رخ به سوی کعبه آور	میراد دل بخواه از حی داور
روان کردش چو سوی کعبه حجاج	و یا خورشید یثرب را به معراج ^{۱۳}
خواجو به وجد می‌آید و در کمال نامه به مکه ^{۱۴} وصال می‌رسد و به طواف کعبه جلال	
می‌پردازد و... می‌گوید:	

چون سر از نجد و جدّه برکردم	دست با کوه در کمر کردم
ساکن مکه وصال شدم	طایف کعبه جلال شدم
حجرالاسود از دل شیدا	باز نشناختم در آن سودا
چشمم آب رخ از روان دیده	مروه دل صفا زجان دیده ^{۱۴}

وقتی حکایت جنید و شبلی را نقل می‌کند می‌گوید:

اهل روش را قدمی دیگر است	کعبه جان را حرمی دیگر است...
کعبه قربت حرم خاص توست	فاتحه صبر زاخلاص توست...
خمیمه زن از بادیه گل به در	کعبه جان در حرم دل نگر...
حال ره کعبه زبتهخانه جوی	و آتش شمع از دل پروانه جوی...
کعبه دل در حرم بیخودی است	پیک روان را قدم سرمدیست
کعبه که شد خانه صورتگری	بتکده باشد چو نکو بنگری...
وان که در خانه کثرت ببست	در حرم کعبه وحدت نشست...
کفر بود کعبه زدین ساختن	کعبه زبتهخانه چین ساختن... ^{۱۵}

۳۰ - نورالدین عبدالرحمان جامی شاعر و عارف معروف و بزرگ قرن نهم (متوفای ۸۹۸ ه. ق.)، هم در نظم و هم در نثر در ارتباط با حج سخن گفته و در قالب حکایات



و داستانهای شیرین، ارزش و اهمیت حج و اعمال و مناسک آن را نموده است. جامی از جمله کسانی است که معتقدند حج باید با توکل باشد و زائر بیت الله از هیچ چیز و از هیچ کس جز خدا نباید ترس و واهمه داشته باشد و به هیچ کس و هیچ چیز جز لطف پروردگار و ذات اقدس او دل نبندد. او در این مورد داستان حاجی‌ای را که با جَنی مهیب برخورد کرده آورده و گفته است:

رهروی روی به تنهایی کرد	بهر حج بادیه پیمایی کرد
راحله پای بیابان پیمای	قافله دیو و دد جانفرسای...
روزی از دور یکی شخص غریب	شد پدیدار به دیدار مهیب
گفت: تو آدمیی یا پری ای	که عجب بر سر غارتگری ای...
گفت: نی آدمی‌ام، من پری‌ام	لیک چون آدمیان گوهری‌ام
تو کویی مؤمن واحد دانی	یا نه در شرک فرس می‌رانی
گفت: من سوی یکی رو دارم	وز دو گویان جهان بیزارم
گفت اگر زانکه خدای تو یکی است	در دلت از یکی او نه شک نیست
شرم بادت که جز ازوی ترسی	پای بگذاشته از پی ترسی
چون خدادان ز خدا ترسد و بس	ترسد از وی همه چیز و همه کس ^{۱۶}

شعرای دیگر نیز داستان حجّ مجنون را نقل کرده‌اند ولی آنچه جامی در این باره گفته، از نکات آموزنده بیشتری برخوردار است، جامی گفته است: مجنون در راه کلاغی را می‌بیند که دو سه بار بانگ لطیف می‌زند، مجنون آن را به فال نیک می‌گیرد و می‌گوید: اگر لیلی به او اجازه دهد یک حجّ پیاده انجام خواهد داد. جامی در این داستان خواسته است اهمیت عشق به خدا را بیان کند و بگوید آن که عشق حقیقی در دل او مستقر شده ترک همه تعلّقات می‌کند و بجز معشوق به چیز دیگر نمی‌اندیشد و در چنین حالی معشوق نیز به عاشق حقیقی خود به دیده عنایت خواهد نگریست و عاشق را به وصال خود خواهد رساند.

گر بار دهد به خاطر خوش	سوی خودم آن نگار مهوش
بر من باشد حجی پیاده	یک حج چه بود که صد زیاده...
بر من باشد که بندم احرام	زین در به طواف حجّ اسلام...
فرمان تو گر بود در این کار	بندم سوی حجّ زم‌نزالت بار...

بر خویش چو زلف خویش پیچید.	لیلی ز وی این سخن چو بشنید
تو حجّ منی و من حجّ تو...	گفت ای ره صدق منهج تو
در رفتن کعبه جهد می‌کرد...	مجنون که وفا به عهد می‌کرد
لبیک زنان شدی در اوقات	چون کعبه روان ز بعد میقات
«لیلی» گفتی به جای «لبیک» ^{۱۷}	او بسته لب از نوای لبیک

داستان حجّ هشام بن عبدالملک و حضرت امام زین العابدین - ع - معروف است. هشام در طواف کعبه بود، هر چند خواست حجرالأسود را لمس کند، ازدحام جمعیت مانع شد، ناچار به گوشه‌ای رفت و نشست و مشغول نظاره طواف کنندگان گشت، در همان حال حضرت زین العابدین - ع - برای طواف به سوی حجرالاسود حرکت فرمود. همه مردم راه را باز کردند و حضرت بدون زحمت حجرالاسود را بوسید. یکی از مردم شام که در کنار هشام بود از وی پرسید: این چه کسی است که اینقدر برای او احترام قائل شدند؟! هشام گفت او را نمی‌شناسم - در حالی که کاملاً می‌شناخت - فرزدق، سخن مرد شامی و هشام را شنید، گفت من او را می‌شناسم! از من بپرس، و شروع کرد به معرفی آن حضرت که:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَأْتَهُ
وَأَلْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِجْلُ وَالْحَرَمُ

جامی بعدها این قصیده را به فارسی برگردانده و به شعر فارسی سروده است:

پور عبدالملک به نام هشام	در حرم بود با اهالی شام
می زد اندر طواف کعبه قدم	لیک از ازدحام اهل حرم
استلام حجر ندادش دست	بهر نظاره گوشه‌ای بنشست
ناگهان نخبه نبی و ولی	زین عبّاد بن حسین علی...
زد قدم بهر استلام حجر	گشت خالی زخلق راه گذر...

در این موقع فرزدق در پاسخ یکی از اهالی شام که از هشام نام آن حضرت را پرسیده و هشام تجاهل کرده بود.

گفت: من می‌شناسمش نیکو	زو چه پرسى به سوى من کن رو
آن کس است این که مکّه و بطحا	زمزم و بوقییس و حَیْف و منا
حرم حلّ و بیت و رکن و حطیم	ناودان و مقام ابراهیم
مروه، سعی صفا، حجر، عرفات	طیبیه کوفه کربلا و فرات

هر یک آمد به قدر او عارف
 بر علو مقام او واقف
 راستی و درستی راه نجات است و دروغ و نادرستی انسان را به ضلالت و گمراهی
 می‌کشاند. جامی داستان حاجی‌ای را نقل می‌کند که گرفتار قطع الطریق شد و به دلیل راست
 گویی نه تنها از چنگ دزدان نجات یافت که دزدان منحرف از رفتار او پند گرفتند و به راه
 راست هدایت شدند:

رهروی کعبه تمنا می‌داشت لیکنش مادر از آن وا می‌داشت
 آن شخص تا وقتی مادرش زنده بود این آرزو را در دل داشت ولی به خاطر مراقبت از
 مادرش به سفر حج نرفت. پس از مرگ مادر خانه اش را فروخت و پنجاه دینار فراهم آورد
 و عزم حج کرد. در راه راهزنان او را دستگیر کردند و پرسیدند: چه داری؟ مرد مسافر:
 گفت در جیب پی توشه راه نیست دینار زرم جز پنجاه

مرد راهزن از او خواست که آنها را بیاورد. مرد کیسه زر را به او داد. راهزن شمرد و چون
 بر صدق گفتار مرد واقف شد، پنجاه دینار را بوسید و به مرد برگرداند و راستی مرد مسافر
 بیت‌الله، در او تحولی به وجود آورد و مرد زائر را بر مرکب خود نشاند و خودش نیز به مکه
 رفت توبه کرد و تا پایان عمر با آن مرد زائر بود.^{۱۸}

ارکان مسلمانی را پنج چیز دانسته‌اند که رکن پنجم آن حج است، جامی با توجه به اصل
 مهم حج سخن گفته و در ضمن اعتقاد خود را درباره پاره‌ای رمز و رازهای حج بیان کرده
 است:

... دین تو را تا شود ارکان تمام	روی نه از خانه به رکن و مقام....
بار به میعاد تعبد رسان	رخت به میقات تجرد رسان
رشته تدبیر ز سوزن بکش	خلعت سوزن زده از تن بکش
باز کن از بخیه زده جامه خوی	بو که تو را بخیه نیفتد به روی
گر نه ز مرگ است فراموشیت	به که بود کار کفن پوشیت
لب بگشا یافتن کام را	نعرة لبیک زن احرام را...
رو به حرم کن که در آن خوش حریم	هست سیه پوش نگاری مقیم
صحن حرم روضه خلد برین	رو به چنان صحن مریع نشین...
سنگ سیاهش که از آن کوتاه است	دست تلمات یمین الله است

چون تو از آن سنگ شوی بوسه چین	بوسه زن دست که باشی بین
بر سرگردون زنی از فخر کوس	گر رسد دولت این دستبوس
از لب زمزم شنو این زمزمه	کز نم ما زنده دلند این همه
سوی قدمگاه خلیل الله آی	پا چو نیایی به رهش دیده سای
پای مروّت به سر مروه نه	چهره صفوت به صفا جلوه ده
تا نشود در عرفاتت وقوف	کی شود از راه نجاتت وقوف
کبش منی را به منا ریز خون	نفس دنی را به فنا کن زبون
سنگ به دست آر زرمی جمار	دیو هوا را کن از آن سنگسار
چون دل ازین شغل بپرداختی	کار حج و عمره به هم ساختی... ^{۱۹}

جامی بدین طریق می‌گوید که در حج باید تعبد محض مدّ نظر باشد و هیچ به فکر تدبیر کار نبود و همه را به امید خدا وا گذاشت و لباس زیبا را از تن درآورد و خودنمایی و تظاهر را کنار گذاشت، حاجی باید حتی به فکر مرگ نباشد تا چه رسد به این که هراسی از آن داشته باشد. زائر که بر حجرالاسود بوسه می‌زند در حقیقت بر دست راست خدا بوسه می‌زند و این دست بوسی مایه افتخار و مباهات است. جامی می‌گوید اگر پای رفتن به مقام ابراهیم را نداری باید با دیده حرکت کنی و چشم خود را بر آن بسایی در مروه باید مروّت را تجربه کنی در صفا با صفا شده باشی فلسفه وقوف در عرفات واقف شدن بر معارف الهی است. فلسفه قربانی در منا قربان کردن و کشتن نفس پلید اماره است و هدف از رمی جمرات راندن دیو هوا و هوس است از وجود خود. اگر حاجی در ضمن انجام این اعمال و مناسک به این نکات توجه داشته باشد و چنان کند کار حج و عمره خود را به اتمام رسانده است.

۳۱ - هلالی جغتایی: مقتول به سال ۹۳۵ که از شعرای صاحب‌نام اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم است درباره حج و کعبه، زمزم، طواف و... کم و بیش سخن گفته و اغلب در مخاطبه با معشوق از آنها سود جسته است.

رسیدن به وصال معشوق را به رسیدن به کعبه مانند کرده و گفته است:

شدم در جستجوی کعبه وصلت ندانستم

که همچون من بود سرگشته بسیار این بیابان را



کعبه ما کوی تو است از کوی خود ما را مران

قبله ما روی تو است از ماگردان روی خویش^{۲۰}

کوی تو همچو کعبه محترم است

مـرغ بامت کـبوتر حـرم است

گر رسیدن به کعبه نتوانم

بـاری از قـبله رو نـگردانم^{۲۱}

توکل به خدا در پهنه ادب فارسی و در آثار منظوم و منثور به وفور نمایان است و کمتر گوینده‌ای هست که در آن باب سخن نگفته باشد. هلالی در این باره گفته است:

شنیدم عارف صاحب تمیزی چو یوسف داشت فرزند عزیزی...

قضا را مرد عارف بعد یکچند به سوی کعبه شد همراه فرزند...

وقتی این پدر و پسر تصمیم به این سفر می‌گیرند هواداران فرزند در فراهم آوردن اسباب سفر می‌کوشند و یکی از طرفداران تحمل دوری فرزند عارف را نداشت، بدون توشه و فقط باتوکل بر خدا به راه افتاد وقتی آن عارف در منزلی توقف کرد متوجه جریان شد که شخصی به خاطر علاقه به فرزند او بدون توشه به راه افتاده است او را فراخواند و به او محبت فراوان کرد و وی را به منزل رساند. هلالی از این داستان نتیجه گرفته است که:

بلی هر کس توکل همسفر یافت به یک منزل وصال کعبه دریافت

و از خداوند خواست:

توکل ده کزان خشنود گردیم به گرد کعبه مقصود گردیم^{۲۲}

اهمیت حج را در دید هلالی از این ابیات می‌توان فهمید و دانست که شاعر همانند بسیاری از اندیشمندان و معتقدان خدای خانه را می‌خواهد نه فقط خانه را:

هلالی گر روی روزی به طوف کعبه کویش قدم از سر کن آنجاو منه دیگر قدم بیرون

حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار او خانه همی جوید و من صاحب خانه

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه

به کوی دوست هلالی ز راه کعبه می‌پرس

تو ساکن حریمی از سفر چه می‌پرسی^{۲۳}

۳۲ - شیخ بهاء الدین محمد العاملی: مشهور به «شیخ بهایی» (متوفای ۱۰۳۱) از علمای بزرگ و شعرای ارزنده قرن دهم و یازدهم است. او از حج درسهایی گرفته و به دیگران منتقل کرده و از جمله گفته است: ریا ارزش عمل را از بین می‌برد و حاجی به جای قربان کردن احشام باید نفس خویش را در قربانگاه قربان کند تا رستگار شود.

آهنگ حجاز می‌نمودم من زار کآمد سحری به گوش دل این گفتار
یارب به چه روی جانب کعبه رود گبری که کلیسیا از او دارد عار

در خانه کعبه دل به دست آوردم دل بردم و گبر و بت پرست آوردم

مستان که گام در حرم کبریا نهند
یک جام وصل را دو جهان در بها دهند
سنگی که سجده گاه نماز ریای ماست
ترسم که در ترازوی اعمال مانهند

حاجی به طواف کعبه اندر تک و پوست
ور سعی و طواف هر چه کردست نکوست
تقصیر وی آنست که آرد دگری

قربان سازد به جای خود در ره دوست^{۲۴}

شیخ بهایی در جستجوی صاحب خانه است هر چند حاجیان دیگر طالب دیدار خانه هستند. او خانه را بهانه‌ای برای ملاقات با صاحب خانه می‌داند و در آرزوی دیدن پروردگار می‌گوید:

روزی که برفتند حریفان پی هر کار زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار
من یار طلب کردم و او جلوه گه یار حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه



هر در که زخم صاحب آن خانه تویی تو
 هر جا که روم پرتو کاشانه تویی تو
 در می‌کده و دیر که جانانه تویی تو
 مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو
 مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه^{۲۵}

۳۳ - شیخ محمد علی حزین لاهیجی از شعرای قرن یازده و دوازده است او به تقلید از
 قصیده خاقانی به مطلع:

هر صبح سر ز گلشن سودا برآورم وز صور آه بر فلک آوا برآورم...
 گفته است:

از چاک سینه چون جرس آوا برآورم
 تا شهریان عقل به صحرا برآورم...
 احرام کوی دوست به پاکان میسر است
 غسلی به خون دل شفق آسا برآورم...
 سودای زلف خانه خدایی دلم شده است

از کعبه بهتر آنکه چلیبا برآورم...^{۲۶}
 حزین لاهیجی نیز دل را کعبه واقعی و کعبه گل را بهانه‌ای می‌داند.
 شوق تو حزین از کشش کعبه گل نیست

دل کعبه عشق است نگهدار ادبش را

جبین را سجده فرسای در پیر مغان کردم

به بام کعبه دل می‌زنم ناقوس ترسا را^{۲۷}

● پی نوشتها:

- ۱- دیوان سلطان بهاء الدین محمد بلخی پسر مولانا جلال الدین بلخی رومی و صاحب مثنوی با مقدمه استاد سعید نفیسی خرداد ۱۳۳۸ ناشر کتابفروشی رودکی، ص ۱۰۶
- ۲- همان، ص ۳۱
- ۳- خمسة امیر خسرو دهلوی، مقدمه و تصحیح امیر احمد اشرفی، چاپ اول ۱۳۶۲ انتشارات شقایق، تهران، ص ۶۰
- ۴- همان، ص ۶۱
- ۵- همان، ص ۹۳
- ۶- همان، ص ۴۲۵
- ۷- دیوان کامل اوحدی مراغه‌ای، مقدمه ناصر هیری، تصحیح امیر احمد اشرفی، چاپ اول ۱۳۶۲ انتشارات پیش رو، صص ۷۸-۷۹
- ۸- همان، ص ۳۹
- ۹- همان، ص ۴۶۲
- ۱۰- همان، ص ۴۷۴
- ۱۱- همان، ص ۵۰۶
- ۱۲- همان، ص ۵۲۳
- ۱۳- خمسة خواجوی کرمانی، تصحیح سعید نیازی کرمانی چاپ اول مهرماه ۱۳۷۰، دانشگاه شهید باهنر کرمان دانشکده ادبیات و علوم انسانی ص ۶۰۰
- ۱۴- همان، ص ۱۱۳
- ۱۵- همان، صص ۸۹-۲۵
- ۱۶- همان، ص ۵۰۴
- ۱۷- همان صص ۷۹۷-۷۹۳
- ۱۸- همان ص ۵۳۴
- ۱۹- همان صص ۴۰۸-۴۱۰
- ۲۰- دیوان هلالی جغتایی، با شاه و درویش و صفات العاشقین تصحیح سعید نفیسی انتشارات کتابخانه سنایی صص ۹۵-۱۰
- ۲۱- همان - مثنوی شاه و درویش صص ۲۵۹-۲۱۷
- ۲۲- همان ص ۳۱۲
- ۲۳- همان صص ۱۸۸-۱۵۱
- ۲۴- کلیات اشعار شیخ بهایی، شامل اشعار و آثار فارسی مقدمه و شرح حال به قلم سعید نفیسی ویرایش و تصحیح، علی کتابی چاپ اول ۱۳۷۲، نشر چکامه صص ۸۲-۷۵
- ۲۵- همان صص ۷۷-۷۶
- ۲۶- دیوان حزین لاهیجی، تصحیح بیژن ترقی، چاپ دوم انتشارات ختام، ص ۱۲۷
- ۲۷- همان ص ۲۱۶